

هديه

اسپنسر جانسون

ترجمة فرييا احمدى

نشر يادعارف

۱۳۸۵

Johnson, Spencer

جانسون، اسپنسر، ۱۹۳۸ - م

هدیه / اسپنسر جانسون؛ ترجمه فریبا احمدی. - تهران: یاد عارف، ۱۳۸۵.

۹۶ ص. ۱۰۰۰ ریال: 5 - 51 - ISBN 964 - 7667

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی:

The present: the gift that makes you hapier and successful at work and in life, 2003.

۱. خوشبختی -- داستان. ۲. موفقیت -- داستان. الف. احمدی، فریبا، مترجم.

ب. عنوان.

۱۵۸/۱

BJ ۱۴۸۱ / ج ۲۴ ۵۳۷

ت ۱۳۸۵

۴۱۳۷۳-۸۴م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات یاد عارف

هدیه

دکتر اسپنسر جانسون

برگردان: فریبا احمدی

چاپ اول ۱۳۸۵، تیراژ: ۵۰۰ نسخه، حروفچینی: گنجینه، لیتوگرافی: البرز

چاپ: ماه منظر، صحافی: حمید

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

شابک ۵-۵۱-۷۶۶۷-۹۶۴-۵۱-5 - ISBN 964 - 7667

انتشارات یاد عارف

میدان انقلاب، اول کارگر شمالی، خیابان فرصت شیرازی، خیابان پیام آوران،

کوچه حق شناس، پلاک ۱۲، طبقه هم کف، تلفن: ۶۶۹۴۲۲۹۸

مرکز پخش:

میدان انقلاب، اول کارگر جنوبی، پاساژ نادر، طبقه زیرین،

تلفن: ۶۶۴۸۰۴۱۷-۶۶۴۹۶۶۴۵

فهرست

۷		مقدمه
۱۱		داستان هدیه
۳۱		حضور
۴۴		یادگیری
۵۵		برنامه‌ریزی
۸۱		بعد از داستان

مقدمه

یک روز غروب، «بیل گرین» یک تلفن فوری از همکار سابقش، لیز مایکل دریافت کرد.

او شنیده بود که بیل گرین اخیراً موفقیت بزرگی کسب کرده و به همین دلیل بلافاصله رفت سر اصل مطلب: «می‌توانم هر چه زودتر ببینمت؟» بیل در صدای او اضطراب و آشوبی را حس کرد.

پاسخ داد: بله و تغییراتی در برنامه‌فردایش داد تا بتواند وقت ناهار با لیز ملاقاتی داشته باشد. وقتی لیز وارد رستوران محل قرارشان شد، بیل متوجه شد که چقدر قیافه‌اش خسته است.

پس از چند صحبت کوتاه و سفارش غذا، لیز به او گفت: «در حال حاضر بجای هریسون کار میکنم.»

بیل گفت: «تبریک می‌گویم. از ترفیع تو تعجب نکردم. انتظارش را داشتم.»

لیز اقرار کرد: «متشکرم، اما مشکلات فراروانی هست»

- «از وقتی تو رفتی، خیلی چیزها تغییر کرده. افراد کم‌تر و در مقابل، کارهایمان بیشتر شده است. به نظر نمی‌آید هیچوقت زمان کافی برای

انجام آنها داشته باشیم. و من دیگر آن جور که باید و شاید از کار و زندگی‌ام لذت نمی‌برم.»

آن‌گاه برای عوض کردن موضوع افزود: «اما بیل، تو راستی راستی خیلی سرحال به نظر می‌آیی.»

بیل گفت: «خیلی خوبم. از کار و زندگی‌ام بیشتر از گذشته لذت می‌برم، برای من، تغییر خیلی مثبت بود!»

لیز گفت: «آه، کارت را عوض کردی؟»

بیل خندید: «نه، یه چیزی شبیه این. تقریباً یک سال پیش اتفاق افتاد.» لیز می‌خواست بداند: «تعریف کن چه اتفاقی افتاد؟»

بیل شروع کرد: «یادت می‌آید چقدر در کار، به خودم و دیگران برای رسیدن به نتیجه مطلوب فشار می‌آوردم؟ و این کار چقدر وقت و انرژی ما را می‌گرفت؟»

لیز خندید: «همه آنها مثل روز روشن جلوی چشمم است.» بیل تبسم کرد. گویی یادآوری رفتار سابقش مایه تفریحش بود. «خب راستش، من در این مدت فقط چند چیز کوچک یاد گرفتم. حالا با سرعت بیشتر و اضطراب کمتر، به نتایج بهتری پیدا می‌کنیم؛ و در صدر همه اینها، من لذت بیشتری از زندگی‌ام می‌برم.»

لیز پرسید: «تعریف کن چطور؟»

- «شاید اگر بشنوی، نتوانی باور کنی.»

لیز پاسخ داد: «امتحان کن.»

بیل مکشی کرد و ادامه داد: «یکی از دوستان خوبم برایم داستانی تعریف کرد. این داستان برای من تبدیل به یک «هدیه» واقعی شد. آخر اسم خود داستان هم "هدیه" است.»

لیز پرسید: «در چه موردی هست؟»

«در مورد مرد جوانی است که کشف می‌کند چطور همین امروز کار و زندگی کند که شاد و موفق باشد.»

لیز پرسید: «امروز؟»

«بله قلب داستان همین جاست. من بعد از شنیدن آن، خیلی به داستان و کاربردش در زندگی فکر کردم. کمی بعد، استفاده از آن در کار و زندگی شخصی را شروع کردم. این کار اثر زیادی روی من گذاشت بطوریکه هم متوجه‌اش شدند. حالا من هم مثل مرد توی داستان، شاد و سرزنده هستم و کارهایم را بهتر انجام می‌دهم.»

لیز پرسید: «چطوری؟ از چه راهی؟»

«خب، حالا تمرکز روی کارهایم خیلی بیشتر شده. از اتفاقاتی که دور و برم می‌افتد. بیشتر درس می‌گیرم و قادر به برنامه‌ریزی بهتر هستم. اکنون می‌توانم روی انجام کارهای مهم‌تر دقیق‌تر بدون اینکه انجام آن وقت زیادی از من بگیرد.»

لیز حیران پرسید: «تو همه اینها را فقط از یک داستان یاد گرفتی؟»

«خب، این چیزی بود که من از آن فهمیدم. آدمهای مختلف چیزهای مختلفی از "هدیه" می‌گیرند بسته به اینکه وقتی آن را می‌شنوند در کدام مرحله از کار و زندگیشان باشند. البته شاید خیلیها هم چیزی از آن نفهمند. این داستان نوعی تمثیل است. بنابر این فقط آنچه به ظاهر می‌شنوی نیست بلکه ارزشش در چیزهایی است که از آن استخراج می‌کنی.»

لیز پرسید: «می‌توانی برای من هم تعریفش کنی؟»

بیل جرعه‌ای آب نوشید و آهسته گفت: «شک دارم لیز، چون تو

همیشه شکاک بدبین به نظر می‌رسیدی؛ و این از آن نوع داستانهاست که برای تو کسل‌کننده است»

لیز دیگر اصرار نکرد و حالت دفاعی‌اش را کنار گذاشت سپس اعتراف کرد که این اواخر در کار و زندگی شخصی تحت فشارهای شدیدی بوده است، و برای صرف ناهار با او به اینجا آمده چون امیدوار بوده بیل بتواند کمکش کند.

بیل زمانی را که خودش درگیر همین مشکلات بود به خاطر آورد. لیز گفت: «من واقعاً میل دارم داستان را بشنوم»

بیل همیشه لیز را دوست داشت و به او احترام می‌گذاشت. بنابراین گفت: «از گفتنش به تو خوشحال خواهم شد اگر بپذیری آنچه را که از داستان می‌گیری و استفاده‌ای را که از آن می‌کنی کاملاً بستگی به خودت دارد. در ضمن اگر آن را مفید دیدی،

لیز موافقت کرد و بیل ادامه داد: «هنگامی که من برای بار اول این داستان را شنیدم، متوجه شدم که در بعضی از قسمتهایش نکاتی نهفته است که از آنچه من فکر می‌کردم، بسیار پر معنا تر است. به همین دلیل مابین داستان از بعضی قسمت‌ها نکته‌برداری کردم تا در یادآوری مفاهیمی که بعداً می‌خواستم به کار ببرم، کمک کند.»

لیز مبهوت شده بود چه چیزی ممکن است برایش سودمند باشد. دفترچه یادداشت کوچکی از کیفش بیرون کشید و گفت: «من آماده‌ام شنیدم.»

آنگاه بیل شروع به گفتن داستان "هدیه" کرد.